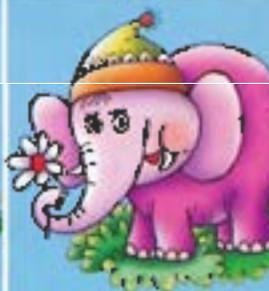
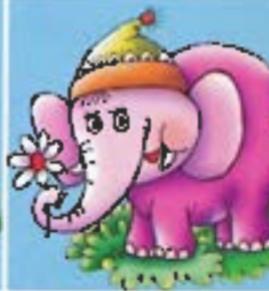
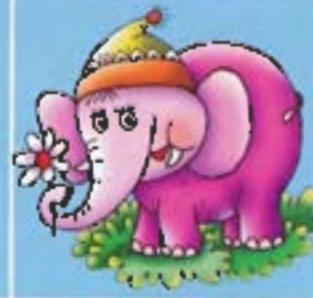


خردسالان

دوسل

سال اول، پیش شماره ۰۳، تیر ۱۳۸۱، ۱۰۰۰ ریال





پدر و مادر عزیز، مهربانی گرامی

این مجموعه ویژه خردستان طراحی شده است. علاوه بر جنبه های آموزشی تفریحی و سرگرمی افزایش مهارت های عملی خردستان از اهداف اصلی آن است. برپیدن جدا کردن رنگ آمیزی حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پستی پستی نشده از طرف کودک می تواند به ایجاد ارتباط اعتماد به نفس شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذازیم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

جدول ۱۷



کاردستی ۱۸



خورشید خام کجایی؟ ۱۹



فصله های جنگل ۲۲



بله باری ۲۴



فصله های بیخ انگشت ۲۶



بگ کار خوب ۲۷



بامی بیا ۳



فرشته ها ۴



بهترین راه حل ۷



نقاشی ۸



جسمه ۱۰



باری ۱۲



چه جویری کوچولو بزرگ همیشه ۱۳



دوست

مجله خردستان ایران

صاحب امتیاز

موسسه نظم و نشر آثار امام (ره)

• مدیر مسئول: مهدی زرکلی • سردبیران: انوشیروان علی، مردان کشاورزی آزاد

• مدیر هنری: احمد فاضل مهدوی • تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

• مدیر داخلی: مازن کشاورزی آزاد • حرفه چین: بهر اسناد و انتشار

انتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

نشانی: تهران، خیابان سپهروردی شمالی، پایین تر از هویزه، کوچه شهید متحیری

پلاک ۹۸، طبقه سوم، واحد ۹، تلفن: ۸۷۶۵۹۲۰

نشانی پستی: تهران، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۴۲، موسسه عروج

تلفن: ۶۴۰۹۱۵، فاکس: ۶۴۰۸۷۲

با من بیا!



دوست من سلام
من فیل کوچولو هستم و از جنگل های گرم و دور به اینجا آمده ام.
جایی که من زندگی می کنم درخت های بزرگ با برگ های سبز و خوشمزه
دارد! من برگ درخت را خیلی دوست دارم. مجله را هم خیلی دوست
دارم. نه برای این که آن را بخورم! برای این که قصه بخوانم. شعر
بخوانم و بازی کنم. حالا با من بیا!



فرشته‌ها

وقتی مادرم نماز می‌خواند، یک چادر قشنگ به سر می‌کند. چادر او پر از ستاره‌های رنگی است. یک روز، وقتی که نمازش تمام شد، چادر او را سر کردم و مثل او دعا خواندم.

مادرم خندید و مرا بوسید. روز بعد، من هم کنار مادرم ایستادم و دعا کردم. مادرم یک چادر قشنگ برایم دوخته بود. روی چادر من، پر از فرشته‌های کوچک بود. من می‌دانم، که خدا فرشته‌های کوچک را خیلی دوست دارد.





خر گوش خانم سبد را برداشت تا برای چیدن سیب به جنگل برود. نزدیک آمدن مهمانها بود و او هنوز کلی کار داشت که باید انجام می داد.

خر گوش کوچولو جلو دوید و گفت: «من هم پیام؟»

مادر جواب داد: نه. بهتر است در خانه بمانی. شاید مهمانها کمی زودتر بیایند تو در خانه بمان و در را بر ایشان باز کن. درست نیست که مهمانها پشت در بمانند!

خر گوش کوچولو گوشه اش را آویزان کرد و گفت: «تا آمدن شما من چه کار کنم؟»
مادر جواب داد: «بایک کار خوب سر خودت را گرم کن.»

مادر، خر گوش کوچولو را بوسید و رفت. بعد از رفتن مادر، خر گوش کوچولو خیلی فکر



کرد. توی اتاق قدم زد. جلوی پنجره نشست. او چه طور می توانست سر خودش را گرم کند؟ اصلاً چرا باید سر خودش را گرم می کرد؟ هوا که سرد نبود! خرگوش به دور و برش نگاه کرد. آفتاب از پنجره به وسط اتاق تابیده بود. او روی زمین دراز کشید و سرش را زیر نور آفتاب گذاشت تا گرم شود. مدتی گذشت اما سر خرگوش کوچولو خیلی گرم نشد. با خودش گفت: «نه! این راه خوبی نیست. باید فکر بهتری کنم.»

بعد توی اتاق قدم زد و فکر کرد. قدم زد و فکر کرد تا این که بالاخره راهی پیدا کرد. خرگوش کوچولو به سراغ صندوق لباسها رفت و در آن را باز کرد. مادر همه لباسهای زمستانی را توی صندوق گذاشته بود. لباسها را یکی یکی از صندوق بیرون آورد و وسط اتاق ریخت. آن وقت لابلای لباسها یک شال و کلاه پشمی پیدا کرد. آنها را به سرش پیچید. کمی که گذشت احساس کرد سرش کم کم گرم می شود. پیش خودش گفت: «حالا درست شد. اما اگر یک شال بزرگ بافتنی هم روی آنها ببندم سرم بیشتر گرم می شود.»





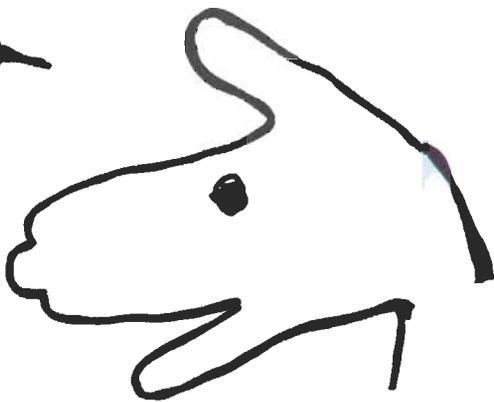
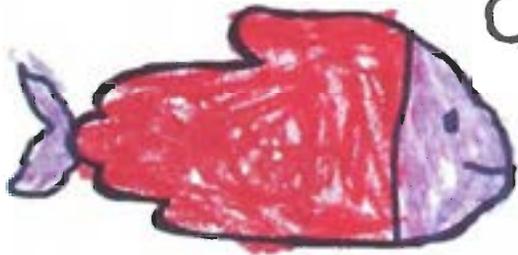
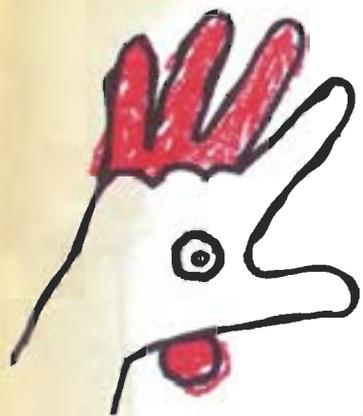
آن وقت شال بزرگ بافتنی مادر را برداشت و روی شال و کلاهی که به سر داشت بست. وقتی که خرگوش مشغول گرم کردن سرش بود مهمانها آمدند. اما هر چه در زدند، هیچ کس در را باز نکرد. چرا؟ چون خرگوش گوشهایش را زیر شال و کلاه پشمی آن قدر محکم بسته بود که صدای در را نمی شنید. خرگوش کوچولو سرش حسابی گرم شده بود اما مهمانها پشت در مانده بودند و کمی هم ناراحت بودند. همان موقع خرگوش خانم با یک سبد پر از سیب از راه رسید. وقتی مهمانها را پشت در دید خیلی نگران شد. با عجله جلو رفت و پرسید: «چرا پشت در ایستاده اید؟» مهمانها با دلخوری گفتند: «چون هیچ کس در خانه نیست تا در را باز کند!» خرگوش خانم گفت: «اما خرگوش کوچولو توی خانه است. او منتظر بود تا شما بیایید.» خرگوش خانم کلید را از توی سبد در آورد و در را باز کرد. همه با نگرانی وارد خانه شدند و وقتی خرگوش کوچولو را با سر و کلاه پیچیده در شال دیدند از تعجب نمی دانستند چه بگویند. خرگوش خانم جلو دوید و گفت: «چی شده؟ چرا سرت را بستی؟»

خرگوش کوچولو جواب داد: «این بهترین راه بود تا سرم را گرم کنم. شما خودتان گفتید که با یک کار خوب سر خودم را گرم کنم!» همه مهمانها به خنده افتادند. مادر حالی که شال و کلاه را از سر عرق کرده خرگوش کوچولو باز می کرد به لباسهای صندوق که همه روی زمین ریخته شده بود نگاه کرد و گفت: «راستی راستی که حسابی سر خودت را گرم کرده ای!» بعد همه زدند زیر خنده.

تقاشی

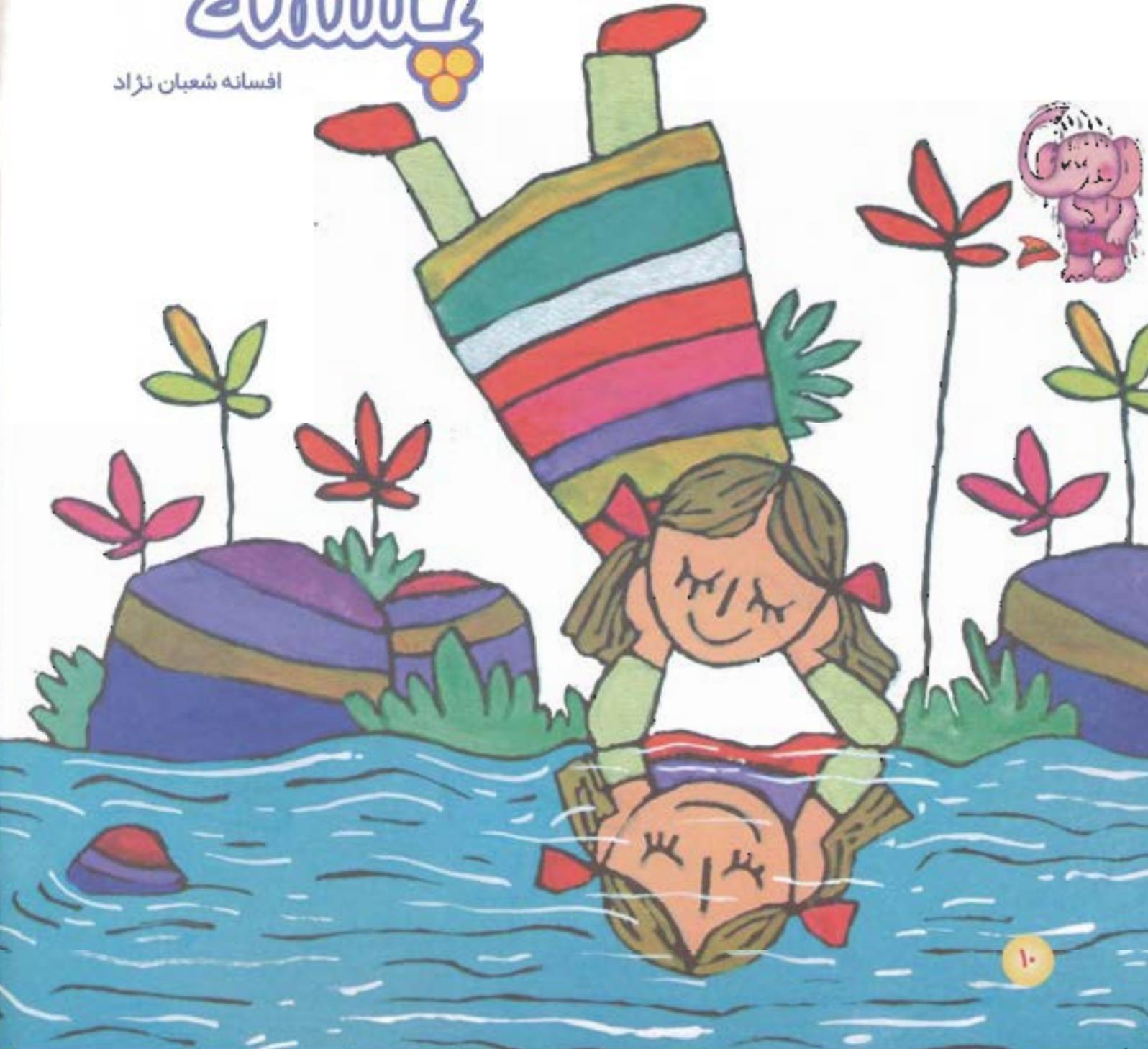


از کودک بخواهید با
سلیقه خود تصاویر این دو
صفحه را کامل و رنگ
آمیزی کند او را راهنمایی
کنید با تصویر کردن
دست خود روی کاغذ
اشکال متنوعی بسازد



بچه

افسانه شعبان نژاد





قل و قل و قل

- این صدای کیست؟

چشمهٔ قشنگ

خنده می کند

در کنار سنگ

صاف و آبی است

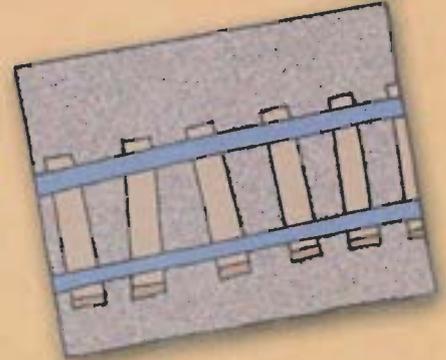
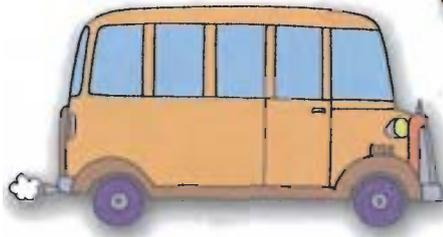
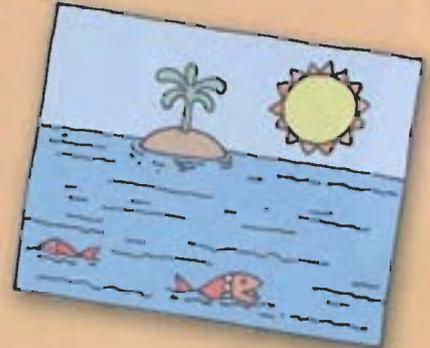
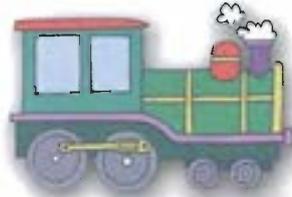
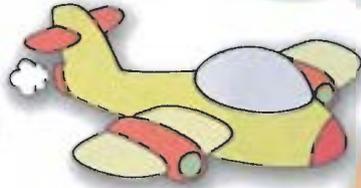
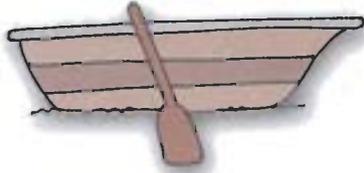
مثل آسمان

دیده می شود

عکس من در آن

به این چهار شکل خوب نگاه کن.
هر وسیله را به شکل مربوط به آن وصل کن.

بازی





چه جوری کوچولو بزرگ می‌شه؟



این پیشی بوری
چه کوچولوئه
چرا بزرگ
نمی‌شه؟

عوضش این درخته چه
بزرگه!









کجا می‌ری؟

می‌رم ثابت کنم
چه خوب حرفاتونو یاد گرفتیم!



خوب فهمیدی
عزیزم...؟

اوه چه جور هم!

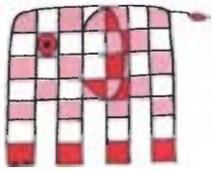


وایسا پیشی پوری
می‌خوام بکارمت
بزرگ شی!

نه حقیق،
اشتباه فهمیدی!

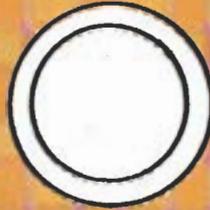
مگر من شکم

پایان



به این شکلها نگاه کن.
حالا برای هر کدام از بچه‌ها، بشقاب، چنگال،
قاشق و لیوان مخصوص به خودش را بکش.

جدول تصویری



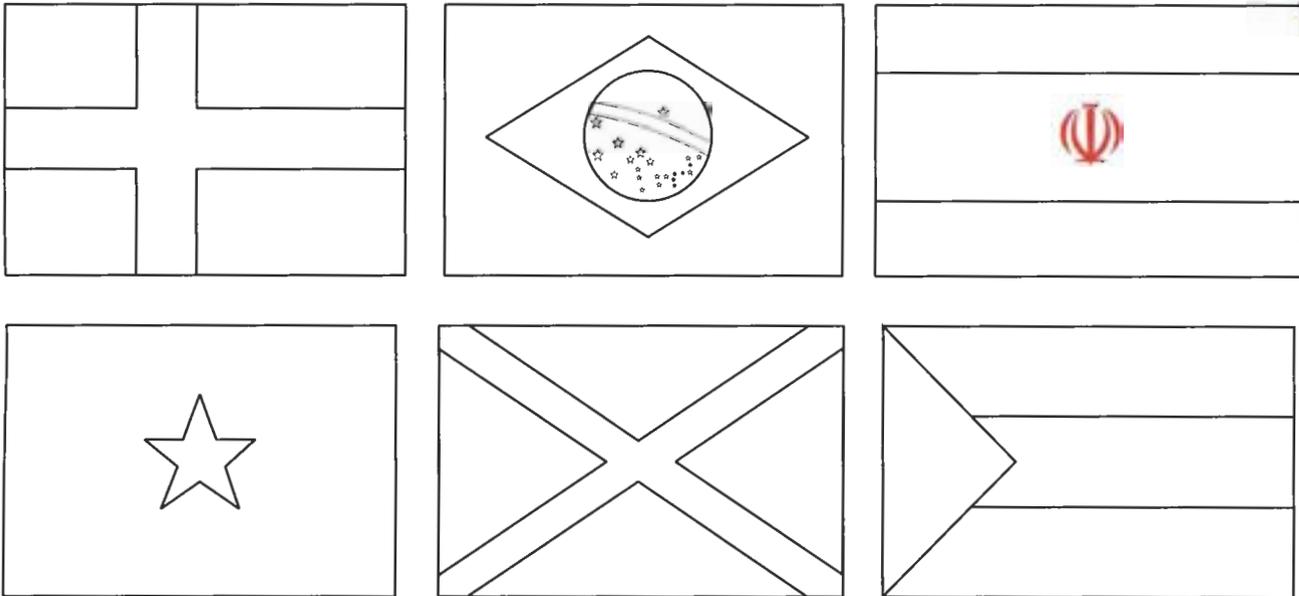
کاردستی پرچم بسازیم

تو می توانی پرچم های رنگی زیبا بسازی.



به کودک توضیح دهید هر کشور پرچم مخصوصی دارد. در این مورد با او صحبت کنید.

مثل شکلهای بالا پرچمها را رنگ کن.



دور آنها را قیچی کن، به چوب کبریت یا نی نوشابه بچسبان.



با معرفی شخصتهای داستانی به کودک، از او بخواهید در خواندن داستان شاعرانه را همراهی کند.



خورشید



فشاری



باد



ابر

خورشید خانم کجایی؟

نورا حق پرست



باران



خوجه



خانم قدقدا



کلابی



گل آفتابگردان

یکی بود یکی نبود.



زرد کوچولو نازه از تخم درآمده بود و کنار مادرش.



نوی لایه نشسته بود.



مادرش برای کوچولو قصه می گفت و از چیزهایی که توی دنیا دیده بود، تعریف می کرد.



پرسید:

مادر، توی دنیا چه چیزی از همه قشنگ تر است؟

چند بار چشمهای گردنش را به هم زد.



نوگوش را باز کرد و گفت: ببه نظر من خیلی قشنگ



است. زرد و طلایی رنگ است!»

کوچولو پرسید: «زرد یعنی چه رنگی؟»

بانوکش سر کوچولو را بوسید و گفت: «زرد، مثل رنگ بال و پرتوا»

کوچولو، حیک حیک و حیک خندید. با خوشحالی از لانه بیرون دوید. چون دوست داشت، را ببیند.

به این طرف و آن طرف سر کشید. همان نزدیکی یک را دید. رنگ زرد بود مثل پر و بال خودش.

کوچولو جلو رفت و گفت: «سلام! شما خانم هستید؟»

برگهایش را تکان داد و با خنده گفت: «من هستم. خانم آن بالاست. اینجا نیست!»

کوچولو رفت و رفت. به درخت بزرگی رسید. روی یک شاخه درخت، زرد و بزرگی بود. کوچولو

با خودش گفت: «هم بالاست. هم رنگش مثل پرهای من است. حتماً خانم همین است.»

کوچولو گفت: «سلام! خانم شما هستید؟»

خندید. احوال را پرسید و بعد گفت: «من نیستم. آن بالاست. میان آسمانهاست.»

کوچولو حیک حیک کنان راه افتاد. یک دفعه آن بال در وسط هوا چیزی دید. یک زرد آن بالا پرواز می کرد.

صدا کرد و گفت: «سلام. شما زرد هستید مثل بال و پر من. آن بالا هم که هستید. حتماً خانم شما هستید.»

پایین تر آمد و روی درختی نشست. نوکش را باز کرد و بست. بعد گفت: «من هستم.» خانم   آن بالاست. میان آسمانهاست.»

کوچولو به آسمان نگاه کرد و با غصه گفت: «پس چرا من  خانم را نمی بینم؟»

گفت: «لان هیچ کس نمی تواند  خانم را ببیند. نگاه کن! آسمان پر از  است.» خانم  

پشت  هاست. وقتی  ها بروند، آن وقت  بیرون می آید و همه جا را روشن می کند. آن وقت

می توانی آن را ببینی.  زرد است، به رنگ بال و پر تو.»

از لانه بیرون آمد و جوجه را صدا زد. 

دوید و رفت توی لانه.  وزید.  بارید.  ها رفتند و آسمان صاف و آبی شد.

خانم پیدا شد.  با مادرش  از لانه بیرون آمد. او  را در آسمان دید.

خیلی قشنگ بود!

به  سلام کرد و خندید.  با نوکش  را بوسید و گفت: «دیدی  چقدر

قشنگ است! زرد و طلایی رنگ است. مثل تو  قشنگم!»

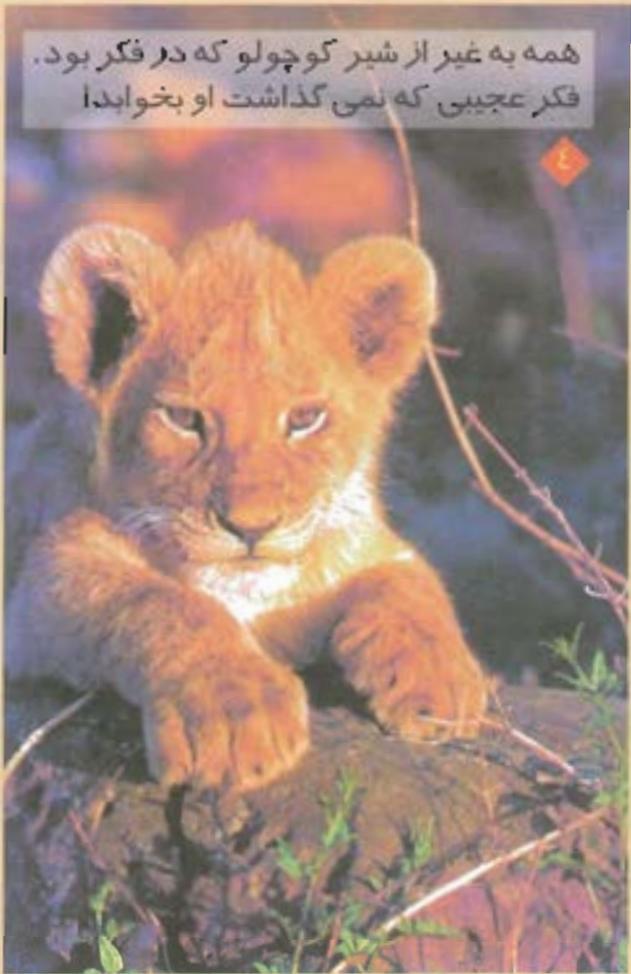
قصه های جنگل



بچه شیرها هم دست از بازی کشیدند و همگی به خواب رفتند.



در یک روز گرم گرم وقتی که چیتادر کنار مادرش خوابیده بود.



همه به غیر از شیر کوچولو که در فکر بود. فکر عجیبی که نمی گذاشت او بخوابد!



میمون خواب یک موز خوشمزه را می دید.



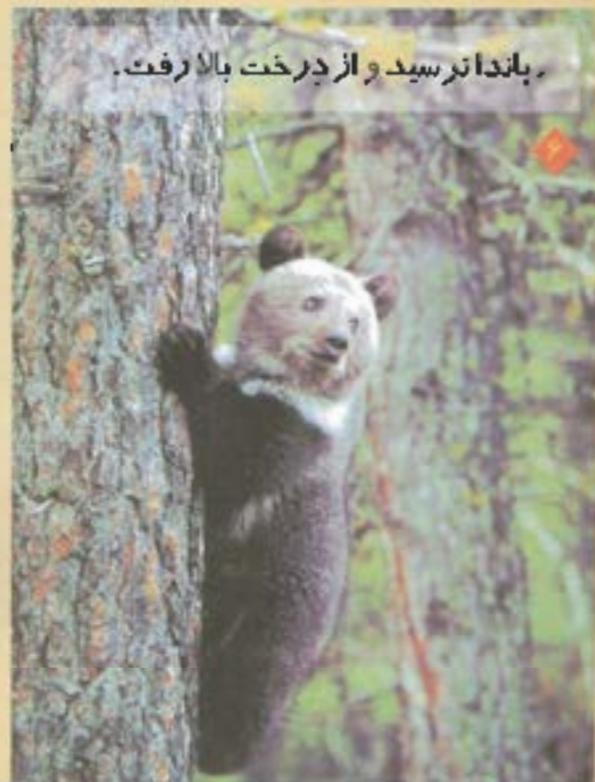
۴
راکون سرش را از لانه بیرون آورد و با خود گفت: «چه کسی سلطان جنگل را عصبانی کرده است.»



۵
ناگهان غرش و وحشتناک شیر، سکوت جنگل را شکست و همه از خواب بیدار شدند.



۶
شیر کوچولو او فقط می خواست دندانهایش را امتحان کند!



۷
باندانرسید و از درخت بالا رفت.

پله بازی

سرور کتبی

کفشهایم را پوشیدم و گفتم: «می آید پله بازی؟!»

بابا گفت: پله

مامان گفت: پله

خواهرم گفت: پله

به حیاط رفتیم. من روی پله اول نشستم و گفتم: من اول!

مادرم روی پله دوم نشست و گفت: من دوم!

خواهرم روی پله سوم نشست و گفت: «من سوم!

پدرم خندید. گفت: باز هم چهارم شدم. و رفت روی پله چهارم نشست. شبیه یک قطار پله پله شده بودیم.

میو...! گربه ام به طرفمان آمد. می دانستم گربه هم پله بازی دوست دارد. اما حیاط ما فقط چهار تا پله دارد.

گربه دوباره گفت: «میو...!»

گفتم: کاش خانه ما یک پله دیگر داشت.

بابا خندید. گربه را برداشت و روی پایش نشانده و گفت: «پاهای من

مثل پله است.»

گربه گفت: میو...! یعنی من

پنجم!

کاش به جای گربه. من روی

پاهای بابا نشسته بودم.







دست کودک را در
دست بگیرید و در حال
بازی با انگشتان او این
شعر را بخوانید.

قصه‌های پنج انگشت

مصطفی رحماندوست

پنج نا انگشت بودند.
که روی یک دست زندگی می کردند.
یک روز...
اولی سنفور می زنه. دی دبنگ دبنگ
دومی دبنگ می زنه. دادام دای
سومی شیبور می زنه. دو دور دور
چهارمی آواز می خونه. لالای لای
آخری گفت: ممن که منم
یک کار بهتر می کنم
می خواست بر قصه آقا شست
افتاد و دندونش شکست



از کودک سؤال کنید کدام کار درست است؟ چرا؟

